

گفت‌وگو با دکتر روشن وزیری، مترجم کتاب تب تند آمریکای لاتین

# آرتور دموسلوکی گزارشگری پر شور و شوق

roshanw2003@yahoo.com

ع. م. خانم دکتر روشن وزیری بسیار سپاسگزارم که درخواست من را برای این گفت‌وگو پذیرفتید.

رو. من هم تشکر می‌کنم و خوشحالم که کتاب تب تند آمریکای لاتین مورد پسند شما واقع شده است.

به نظر می‌رسد که آرتور دموسلوکی از گزارشگرانی است که کاپوشچینسکی، نویسنده و گزارشگر مشهور لهستانی که چندی پیش درگذشت (بیست و سوم ژانویه ۲۰۰۷ در ورشو) تربیت کرده؛ یا بهتر بگویم، از نویسندگان و گزارشگرانی است که سبک و شیوه کاپوشچینسکی را پیش گرفته‌اند. آیا شما دموسلوکی را (مانند کاپوشچینسکی) از نزدیک می‌شناسید؟ و نکته جالب توجه برای من این است که این کتاب پر اطلاع را دموسلوکی هنگامی نوشته که ۳۶ یا حداکثر ۳۷ ساله بوده؛ و این شگفت‌آور است که گزارشگر - نویسنده‌ای جوان که اهل آمریکای لاتین هم نیست این همه کار کرده و این همه اطلاعات درباره آمریکای لاتین دارد و به نتایج جالب توجهی نیز درباره اکثر کشورهای این منطقه از جهان می‌رسد.

دموسلاوسکی متولد ۱۹۶۷ است و همان‌طور که گفتید در ۳۶ سالگی این کتاب را نوشته و از نویسندگان - گزارشگران نسل بعد از کاپوشچینسکی به شمار می‌رود. اینها همان سنتی را دنبال می‌کنند که کاپوشچینسکی بر جای گذاشته. به یک معنی، کاپوشچینسکی در اروپا، و ترومن کاپوت نویسنده کتاب به خونسردی (فیلمی بر پایه این کتاب سی و چند سال پیش در ایران نشان داده شد به نام در کمال خونسردی با شرکت ترنس استامپ.م] در قاره آمریکا ژانر ادبی گزارشگری را پایه گذاشتند. وقتی حکومتی نتوانست است، روشنفکران و مردم باید از یک جا راه باز کنند: گزارش، فیلم، ادبیات مکتوب، و...؛ و در همه موارد هم برای نوشتن و زدن حرفهایشان از استعاره

خانم دکتر روشن وزیری سالهاست که برای نگاهنو قلم می‌زنند؛ از همکاران خوش قول، وفادار، و منظم نگاهنو هستند. و البته، مانند همه آنان، بی‌مزد و منت تا به حال این کتابها را ایشان ترجمه کرده‌اند:

۱. زندگی بدون تزویر. الکساندر سولژنیستین (فرزان روز، ۱۳۷۲)
۲. مهیج‌ترین رویدادهای قرن بیستم. یوگوسلاو ولوشانسکی (طرح‌نو، ۱۳۷۶)
۳. درس‌هایی کوچک در باب مفلوکانی بزرگ. لشکوکولوفسکی (طرح‌نو، دفتر اول، ۱۳۷۷؛ طرح‌نو، دفتر دو، ۱۳۷۹)؛ دفتر سوم، ۱۳۸۱)
۴. آنتوس. زیشارد کاپوشچینسکی (فرزان‌روز، ۱۳۷۹) چاپ دوم ۱۳۸۵
۵. روسلان و فادان. کنورکی و لادیوموف (طرح‌نو، ۱۳۸۱)
۶. سرزمین موعود. ولادیسلاو ریونوت (نشر نی، ۱۳۸۳)
۷. تب تند آمریکایی لاتین. آرتور دموسلوکی (نشر نی، ۱۳۸۵)
۸. قبضه قدرت. چسلاومیلوش (نشر نی، ۱۳۸۶)



جز کتاب تازه منتشر شده قبضه قدرت دیگر ترجمه‌های خانم دکتر وزیری را خوانده‌ام. این ترجمه‌ها بدون مقابله با اصل - بی‌ایراد به نظر می‌رسند، و روان و شیوا و پرکشش هستند. همین ویژگیها را در کتاب تب تند آمریکای لاتین (نشر نی، ۱۳۸۵) می‌بینم.

این کتاب از همان ابتدا که نویسنده بی‌پرده‌بوشی گفته است «هاوانای دوران فیدل [کاسترو] فاحشه‌خانه‌ای است که دنیا به خودش ندیده است!» مرا شگفت‌زده کرد و این شگفت‌زدگی تا آخرین صفحه این کتاب ۵۰۸ صفحه‌ای راهم نبرد.

از دکتر روشن وزیری خواهش کردم درباره کتاب تب تند آمریکای لاتین با هم حرف بزنیم. نه مصاحبه به شکل کلاسیک آن. با خوش‌رویی پذیرفتند. گفتوگوی ما از ساعت ۱۱ صبح روز سه‌شنبه ۱۵ خرداد شروع شد و تا ساعت ۱۲:۳۰ ادامه داشت. در این مدت همسر خانم دکتر وزیری نیز حضور داشتند و گاه نیز همسر خود و من را در طرح پرسش یا پاسخ به پرسش‌های یاری دادند. آنچه در پی این یادداشت خواهید خواند، متن فشرده شده‌ای است از گفتوگوی طولانی آن روز.

علی میرزائی

این کتاب تا به حال به چه زبانهایی ترجمه شده است؟ دقیق نمی‌دانم. آن قدر می‌دانم که به اسپانیایی و فارسی ترجمه شده. ترجمه انگلیسی هم در راه است.

ترجمه شما را کسی ویرایش کرده است؟ نه. عیناً ترجمه من است؛ ولی خیلی دلم می‌خواست ویراستار خیرهای می‌داشت.

فاصله زمانی میان انتشار این کتاب به لهستانی و انتشار ترجمه‌اش به فارسی چقدر بود؟

من هشت ماه برای ترجمه وقت گذاشتم، آن هم در زمانی که اتفاقاتی برای همسرم افتاده بود و او را باید جراحی می‌کردند، و دائم به بیمارستان می‌رفتم، و ... ۸-۹ ماه هم نشر نی برای این کار صرف کرد؛ صدور مجوز وزارت ارشاد هم زیاد طول نکشید. همه اینها را که روی هم بگذارید می‌شود نزدیک به ۲۰ ماه. نسخه به زبان لهستانی کتاب را من در آوریل ۲۰۰۵ در لهستان خریدم و خواندم. حدود یک هفته بود منتشر شده بود.



شروع این کتاب - پس از پیشگفتار کاپوشچینسکی - خیلی به قول فرانسویها شوکان است. آدم ضربه می‌خورد، گیج می‌شود. آیا واقعاً در کوبا زندگی این قدر سیاه است که دموسلوسکی می‌گوید؟ اگر این‌طور است، امریکای مدعی برقراری دموکراسی در سراسر جهان که بر پایه همین ادعای دروغین امروز به خاورمیانه اردوکشی کرده است (که با ما حداقل ۱۲ هزار کیلومتر فاصله دارد اما در دو قدمی کوبا است) چرا اجازه می‌دهد رژیم کاسترو که آقای دموسلوشکی شرح مبسوطی از دزدی و قتل و فحشا در آن می‌دهد، و رهبرش هم هر چه دلش می‌خواهد به امریکا می‌گوید، به حیات خود ادامه دهد؟ به نظرم دموسلوسکی خیلی بدبینانه به کوبا نگاه کرده است. نظر شما چیست؟ آیا نگاه

استفاده می‌کنند. ولی باید تجسم کنید که لهستان زمان کاپوشچینسکی کاملاً از جهان و مافیها بی‌خبر بود. به پشت پرده آهنین هیچ خبری نمی‌رسید، مگر اینکه کسی از میان آن مردم راه بیفتد و اطلاعات بیاورد (مانند کاپوشچینسکی). او این را پایه گذاشت که مردم گزارش بخوانند. هیچ امکان دیگری برای اطلاع‌رسانی وجود نداشت. لهستانی‌ها از کودکی عادت می‌کنند و دوست دارند گزارش و سفرنامه بخوانند و بدانند در کشورهای دیگر چه خبر است. در آن زمان نه تلویزیون اطلاع‌رسانی می‌کرد، و نه مطبوعات، و نه حتی کتابها. هنوز هم همین سنت و رویه سفرنامه‌خوانی و گزارش‌خوانی در لهستان دنبال می‌شود، البته نه به اندازه گذشته. آقای دموسلوسکی خودش را متخصص امریکای لاتین کرده؛ به همه کشورهای آن بخش از جهان سفر کرده، آن هم به دفعات؛ و مطالعه‌اش هم زیاد است. به نظرم تمام زندگی‌نامه‌ها در مورد شخصیت‌های مهم امریکای لاتین را خوانده است. من با او از طریق پست الکترونیکی (ای‌میل) ارتباط دارم. او در هنگامی که در امریکا بوده (در استنفورد) با آقای دکتر عباس میلانی آشنا شده و در کلاسهای او حاضر می‌شده، و به ایران هم علاقه‌مندی پیدا کرده. وقتی کتاب ترجمه شده را برایش فرستادم از من خواست یک نسخه دیگر برایش بفرستم که به دکتر میلانی بدهد. ولی از نزدیک او را نمی‌شناسم. علت‌اش هم این است که خیلی کم در ورشو اقامت دارد.

نکته‌ای که در کتاب برای من جالب توجه بود، کشش متن فارسی بود. آیا متن لهستانی هم همین‌طور است؟ کاپوشچینسکی می‌گوید که دموسلوسکی این کتاب را با نثری پر از شور و شوق نوشته است. من از نثر فارسی کتاب بسیار لذت برده‌ام. حتی شما در به کار بردن زبان کوچه و بازار هم در ترجمه خودتان موفق بوده‌اید. به شما تبریک می‌گویم. خیلی دلم می‌خواست لهستانی می‌دانستم و بعضی از قسمتهای ترجمه شما - مثلاً صفحه اول کتاب - را با اصل آن مقابله می‌کردم.

به این نکته توجه کنیم که گزارش خواندن و گزارش دیدن در حال حاضر کاری است بسیار ملال آور. چون رسانه‌ها این قدر در خبررسانی سریع عمل می‌کنند که هر گزارشی در همان لحظه که به دست ما می‌رسد کهنه شده است. ولی این کتاب این‌طور نیست. به نظر من، ترتیب و تنظیم این کتاب بسیار عالی است. اول بدین خاطر که نویسنده همه چیز را ابتدا ربط داده است به ادبیات رئالیسم جادویی که برآمده از فرهنگ و مردم و سرزمینهای امریکای لاتین است؛ ادبیاتی که برای ما ایرانیها بسیار جذاب است. دیگر اینکه نام هر نویسنده‌ای را که آورده، نقل قولی هم از او آورده که ربط پیدا می‌کند به اوضاع سیاسی کشورهای؛ و اوضاع سیاسی معلوم است که برای نویسندگان امریکای لاتینی بسیار مهم است. اوضاع سیاسی اغلب در آثار آن نویسندگان برجسته می‌شود. نقطه نقل کتاب دموسلوسکی هم سیاست است. دموسلوسکی هم به ادبیات رئالیسم جادویی مراجعه می‌کند و هم از تاریخ هر کشور می‌گوید و شما اینها را می‌خوانید و خسته نمی‌شوید. معمولاً، در هر مورد، از اوایل قرن بیستم شروع می‌کند. از دیکتاتوری می‌گوید و از کودتاهای پشت سرهم.

## دموسلاوسکی واقع‌بینانه است؟

بسیار واقع‌بینانه است. اولاً دموسلاوسکی فقط از حکومت‌های نوع کوبا که انتقاد نمی‌کند، او نتایج نونویلیاریسم را هم تأسفبار گزارش می‌کند. ما که کوبا نرفته‌ایم، ولی گزارش‌های زیادی از آن می‌خوانیم ...

... آیا یک نفر (کاسترو) می‌تواند مملکتی سراسر فساد را با همین رژیم حفظ کند؟

یک نفر نیست! اولاً حزب کمونیست که حزبی سازمان یافته است از کاسترو پشتیبانی می‌کند. ثانیاً عده‌ای همیشه از این حکومتها بهره‌مند می‌شوند. ثالثاً مردم هم در این نوع کشورها هنرشان این است که قوانین را زیر پا بگذرانند تا به زندگی خود ادامه دهند. قوانین سوسیالیستی و مناسب حال نظام دیکتاتوری را تصویب می‌کنند، ولی مردم این قوانین را زیر پا می‌گذارند. در آنجا واضح است که مردم با حقوق ماهانه‌شان زندگی نمی‌کنند. در لهستان هم نمی‌کردند. در هیچ کشور سوسیالیستی مردم نمی‌توانستند و نمی‌توانند با حقوق ماهانه زندگی کنند. یا کار دوم، یا با قاچاق، یا با بازار سیاه، و حتی فحشاست که می‌توانند زندگی بخور و نمیری داشته باشند. ضمناً کوبا، به طور خاص، کشوری بسیار فقیر است، و بود؛ حتی در زمان اسپانیایی‌ها، فقط کشاورزی داشتند (بیشتر کشتی نشی و توریسیم. همه مردم فقیر هستند، و فقر بالسویه هم عدل است! بهداشت و درمان رایگان و آموزش همگانی در سطحی البته نازل وجود دارد. ورزش با بودجه دولت و برای کسب مدال مطابق الگوی شوروی و آلمان شرقی تشویق می‌شود. همین «امتیازهاست» که گاریبا مارکز از آنها تعریف می‌کند و عقیده دارد که برای آمریکایی لاتین فقرزده و محروم از هرگونه تأمین اجتماعی حائز اهمیت است. آزادی اگر بیاید هرکس مسئول خودش می‌شود و آن وقت دیگر شما نمی‌گویید چرا مردم تحمل می‌کنند و هیچ نمی‌گویند. یا آزادی به همراه سونلیت، یا زندگی بخور و نمیر از نوع کوبا! آمریکا هم دیگر برنامه‌ای برای سرنگونی فیدل کاسترو ندارد.

منظورتان این است که چشم‌شان را بسته‌اند تا کاسترو بمیرد؟

بله. آمریکا پس از دوره کندی دیگر با کوبا کاری ندارد. این کوبایی‌های میامی نشین هستند که به کوبا پیله می‌کنند. کوبا برای آمریکا خطری ندارد. مثل کره شمالی. تازه کوبا شده است مرکز اصلی گردشگری آمریکاییان.

دموسلاوسکی با این موضوع هم بد برخورد کرده. از نظر او، کوبا فاحشه خانه آمریکایی‌هاست ...

چرا تعجب می‌کنید؟ در زمان باتیستا هم همین‌طور بوده. حالا هم همین‌طور است. از طرف دیگر بسیاری از کوبایی‌ها از دلارهایی که اقوام‌شان از میامی می‌فرستند زندگی روزمرشان را بهبود می‌بخشند. و آنچه رواج دارد بازار سیاه است و دلارهای آمریکایی.

البته به این معنی اروپای شرقی هم دست کمی از کوبا نداشت. همین‌طور است. در آنجا هم زندگی باحقوق دولتی بخور و نمیر

بود؛ بدون ابتکار شخصی، ملال‌آور و خالی از امید.

یک وجه مشخص کتاب این است که هم ضدمارکسیسم است و هم ضد امریکایی است. نویسنده هم به سوسیالیسم و کمونیسم حمله می‌کند و هم به دموکراسی‌های غربی، ولسی هیچ راه حلی هم ارائه نمی‌کند. روشن نیست که نویسنده مدافع کدام نظام حکومتی است. نویسنده فقط گزارشگر کارنامه سیاه سرمایه‌داری و کارنامه سیاه کمونیسم است و به نظر نمی‌رسد که بخواهد راه سومی را به خواننده ارائه کند.

گزارشگر خوب و حرفه‌ای موضع نمی‌گیرد، حمله نمی‌کند، نفی هم نمی‌کند، فقط گزارش می‌نویسد، واقعیت‌ها را می‌بیند و به خواننده نشان می‌دهد. این خواننده است که ممکن است با خواندن مطلب به نتایجی برسد. گزارشگر حتماً عقاید شخصی خودش را دارد و گاه خواننده این نکته را از فحواي نوشته احساس می‌کند. اما باز هم تکرار می‌کنم شما در گزارش نویسی قرار نیست راه حل ارائه بدهید، یا عقاید شخصی‌تان را تبلیغ کنید. نویسنده از کشوری که در گذشته سوسیالیست/کمونیست بوده، و فعلاً دوست امریکاست برخاسته. او صریحاً ضد مارکسیسم است. کتاب هم از کوبا شروع می‌شود و نویسنده در پی این است که به خواننده نشان بدهد این الگوی سوسیالیسم/کمونیسم به چه روزی افتاده است. ولی نویسنده خودش هم تکان می‌خورد از آنچه در کوبا می‌بیند. همان‌طور که شما تکان خوردید!

## «تکان می‌خورده» یعنی چه؟

یعنی این کشورها عمدتاً همیشه تحت سلطه آمریکا بوده‌اند، مردم عموماً تفکر چپ دارند و کاری هم به این ندارند که چپ واقعی یعنی چه. آنها، اکثر، همین که ضد امریکایی هستند برایشان کافی است. گروه کوچکی هم باقی می‌ماند که مبارزه کرده‌اند (مبارزه مسلحانه)، زندان رفته‌اند، شکنجه شده‌اند، بعد فرار کرده‌اند و پناهنده شده‌اند به کشورهای شرق اروپا، مانند لهستان و مجارستان و چکسلواکی سابق. ولی اینها وقتی به کشورهای اروپای شرقی پناهنده می‌شوند، تازه تکان می‌خورند (یعنی شوکه می‌شوند) چون می‌بینند مردم این کشورها نیز همه ناراضی‌اند. دانشجویان چیزهایی به این پناهندگان می‌گویند که گوشه‌های این بیچاره‌ها سوت می‌کشند! هرچه هم می‌خوانند به روی خودشان نیابورند نمی‌شود. اول می‌گویند که مثلاً مجارستان استثناء است، شوروی فرق می‌کند؛ ولی پس از مدتی می‌بینند که نه خیر اوضاع خیلی خراب‌تر از اینهاست. بعد می‌گویند ایدئولوژی ایراد ندارد، بلکه اجرای آن غلط بوده. با توجه به این شرایط و در واقع سرخورده از آمدن به کشورهای اروپای شرقی، برخی از آنها برمی‌گردند به امریکای لاتین و در آنجا کارهای اجتماعی شروع می‌کنند. (برای نمونه نگاه کنید به نگاه‌ها، شماره ۷۰، مرداد ۱۳۸۵، مقاله «رفیق برزیلی ماه»). عده‌ای هم برنمی‌گردند و به اجبار می‌مانند. عده‌ای از آنها هم می‌گویند کاری که روسها با اروپای شرقی کردند به اندازه کاری که امریکا با کشورهای امریکای لاتین کرده بد نبوده. از نظر آنان، امریکای سمبل دموکراسی و حقوق بشر، همیشه از مخوف‌ترین و تمامیت‌خواه‌ترین رژیم‌های حکومتی در امریکای لاتین پشتیبانی کرده است.

که خاکسترشان جوامعی نوین را بی‌ریزی کند». (صص ۴۳۲-۴۳۳ کتاب). گویی پایهٔ اولیهٔ حمله‌های انتحاری که اکنون در برخی از کشورها رایج است در آن روزها، در کوبا، و به وسیلهٔ این انقلابی رومانتیک، یعنی چه‌گوارا ریخته شده است. در آن زمان میکویان که معاون نخست‌وزیر شوروی بود به گوارا می‌گوید: تو می‌خواهی به زیبایی بعیری ولی من می‌خواهم سوسیالیسم زنده بماند. زیبا مردن تو هیچ فایده‌ای برای سوسیالیسم ندارد. بنابراین من با آنچه شما گفتید همعقیده هستم. قربانی همیشه، انسان بوده و هست. آنچه به حساب نمی‌آید جان انسانهای بی‌گناه است.

این روحیهٔ جنگیدن و قهرمان بودن را، به گفتهٔ دموسلاوسکی، در سالوادور آلنده هم می‌بینیم. هنگامی که در سال ۱۹۷۳ حکومت قانونی شیلی را نظامیان دست‌پروردهٔ امریکا سرنگون کردند، دموسلاوسکی می‌گوید که آلنده (البته تلفظ درست این نام «آینده» است) می‌توانست تمیزد؛ او مُرد چون می‌خواست «قهرمان» بشود. پرسش من از شما، نه به عنوان مترجم این کتاب، بلکه به عنوان کسی که زیاد می‌خوانید و قلم می‌زنید، این است که آیا واقعا بشتر امروز به «قهرمان» نیاز ندارد؟ آیا آئنده تسلیم شده می‌تواند الگوی مبارزان سراسر جهان باشد یا آئنده‌ای که تا آخرین نفس ایستاد و جان خود را بر سر آرمان‌اش گذاشت؟

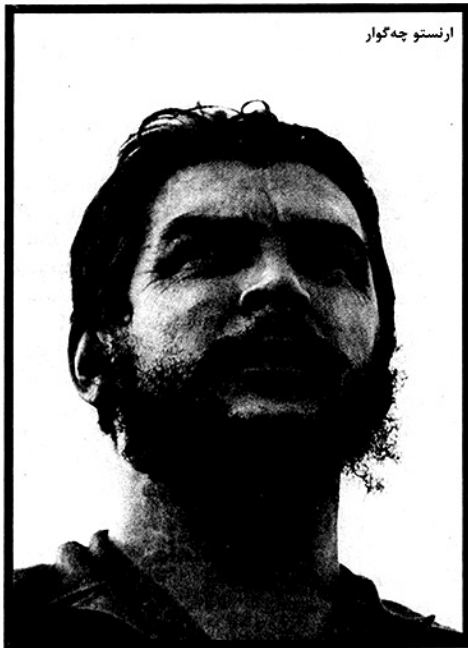
ملتهای زیادی هستند که همچنان به «قهرمان» نیاز دارند. ولی ملتهایی هستند، به ویژه در غرب، که دیگر به «قهرمان» نیاز ندارند، چون تمام مسائل‌شان یا بیشتر مسائل‌شان را چند صدسال است با قانون و دموکراسی حل کرده‌اند ...

دموکراسی برای خودشان البته ... بله. ولی ملتهایی که هنوز در راه هستند به «قهرمان» احتیاج دارند. این ملتها «اسطوره‌ساز» هم هستند. در این کتاب چند اسطوره هم داریم. همین آئنده امروز اسطوره شده است. اما او را که می‌گفتند بر اثر بمباران یا گلوله باران به قتل رسیده می‌بینیم که خودکشی کرده، چه‌گوارا، با چند وجهی بودن‌اش، با انواع حرفهایی که می‌زده، و اعمالی که انجام می‌داده باز در این کتاب به عنوان قهرمان مردم و اسطوره ساخته آنها معرفی شده. نویسنده او را تأیید نمی‌کند، ولی رد نمی‌کند که «قهرمان» است و «اسطوره» شده است. ضمناً دموسلاوسکی در همین کتاب می‌گوید روشن نیست

پرسشی که برای نسل امروز می‌تواند مطرح شود این است که اگر کوبا این‌طور است و این‌طور بوده، چرا روشنفکرانی در سطح مثلا پال سونیزی و هری مگداف راه می‌افتند و می‌روند کوبا و از دژ همیشه پایدار سوسیالیسم (با ذکر تمامی ابعاد انسانی مثبت) می‌نویسند و می‌گویند و امروز، من خواننده، کتابی باز می‌کنم و معلوم می‌شود نه خیر از سالهای سال پیش، کوبا محل عیاشی و خوشگذرانی آمریکاییان و دیگران بوده است. آیا سونیزی و مگداف ندیده بودند؟ یا اینها هم مانند روشنفکرانی هستند که پس از انقلاب شوروی به آن کشور رفتند و گفتند آنجا بهشت روی زمین است و از «انسان شوروی» افسانه‌ها گفتند؟ و به ایرانیان و اروپاییان نگفتند در آنجا چه خبر است و چگونه مردم را دسته دسته به اردوگاههای کار می‌فرستند و قتل‌عام می‌کنند، و ... این دسته از روشنفکران نمی‌خواستند بدانند! به همین سادگی؛ با اگر می‌دانستند، نمی‌خواستند بگویند.

من به عنوان خواننده این را برداشت کرده‌ام که هم در کمونیسمی که آقای دموسلاوسکی نفی می‌کند، و هم در سرمایه‌داری که آن را هم نفی می‌کند، انسان است که مورد تنگ حرمت قرار می‌گیرد، زندانی می‌شود، شکنجه می‌شود، نفی بلد می‌شود، به رگیار گلوله بسته می‌شود، خانواده‌اش متلاشی می‌شود، الی آخر. در امریکای لاتین، همان‌طور که دموسلاوسکی می‌گوید، فقط حکومت‌ها هم نیستند که به جان مردم افتاده‌اند؛ دارو دسته‌های تبهکار قاچاقچی و زورگو و خشن هم هستند که دست‌کمی از حکومت‌های جابسر ندارند و حکومتی در حکومت هستند. مثل آب‌خوردن آدم می‌کشند. برای همهٔ اینها تنها چیزی که ارزش ندارد انسان است.

چیز جالبی که در کتاب هست موضوع چه‌گواراست. او می‌گوید در بحران خلیج خوکها اگر امریکا به ما حمله می‌کرد ما با موشکهای دارای کلاهکهای اتمی که در کوبا مستقر بودند به امریکا حمله می‌کردیم و حتی قلب نیویورک را می‌زدیم. این یعنی برای چه‌گوارا نیز فقط هدف مهم بود، و در این میان، هر کس فدا می‌شد، هر چند نفر که قتل‌عام می‌شدند مهم نبود. آماده بود که خودش را هم فدا کند. اصلاً برایش مهم نبود. او از کسانی صحبت می‌کرد که «آمادهٔ فداکاری در جنگی هسته‌ای هستند، باشد



چرا پس از «پایان تاریخ» آرمان‌هایمان را کنار گذاشتیم. به صفحه ۴۰۶ و ۴۰۷ همین کتاب مراجعه کنید و ببینید که کارلوس فونتنس چه می‌گوید. او می‌گوید: درست است که آرمان‌هایمان به سرانجامی نرسید، ولی انسان بدون آرمان نمی‌تواند زندگی کند. البته آرمانهایی شایسته انسان. بشر رها نمی‌کند. ناامید هم نمی‌شود. نباید بشود. باید به دنبال آرمان‌های جدید برگردیم و ببینیم. درست است که آنها که قدرت را به دست دارند به هر ترتیبی در پی حفظ قدرت خود هستند، ولی انسان بدون آرمان نمی‌تواند زندگی کند.

به کار آقای دموسلوسکی در این کتاب این ایراد وارد است که او در پی انسانی است که از معصومان هم باید معصوم‌تر باشد. اگر چه گوارا با زنی رابطه داشته و از او فرزند دارد، دموسلوسکی از این عمل به عنوان عملی قبیح یاد کرده؛ یا اینکه او را به دو رویی متهم کرده که مثلاً این حرف را می‌زد ولی با فلان زن رابطه داشته. اینها چه ربطی به هم دارد؟ یک قهرمان حق ندارد زندگی خصوصی داشته باشد؟ حق ندارد کسی را دوست بدارد و عاشق شود؟

من این‌طور فکر نمی‌کنم. این عمل از نظر دموسلوسکی ایرادی نداشته، بلکه می‌گوید آن اسطوره‌ای که از چه گوارا ساخته‌اند درست نبوده و او تمام صفات یا ضعف‌های انسانی را داشته. انسانی بوده مانند بقیه انسانها. گزارشگر موضع اخلاقی نگرفته؛ فقط برای خواننده رشتنه‌ای از واقعیتها را گزارش داده.

ولی در فرهنگ امریکای لاتین با یک زن رابطه داشتن و از او فرزند داشتن که ضعف انسان به حساب نمی‌آید.

برای بعضی‌ها اشکال دارد! امریکای لاتینی نمی‌تواند تصور کند که چه گوارا همه چیز را کنار گذاشته و به خودش می‌رسد! این قهرمان بازی واسطوره‌سازی تا امروز هم در امریکای لاتین زنده است.

نویسنده کتاب خیلی به کار خودش بسیار مسلط است. وضعیت سیاسی، اجتماعی و حتی اقتصادی دولت‌ها و ملت‌های امریکای لاتین و حتی بعضی مناطق دیگر را خوب می‌شناسد. راستی در صفحه‌های ۳۲۳ و ۳۲۴ کتاب داوریهایی درباره خصوصی‌سازی در مکزیک می‌کند که بسیار شبیه است به داوریهایی که مخالفان خصوصی‌سازی در ایران می‌کنند.

دموسلاوسکی سعی می‌کند وجوه مختلف و ایده‌های مختلف درباره هر موضوع و را به بحث بکشد. او مثلاً ایرادهای وارد به دولتهای کوچک و متقابل ایرادهای وارد به دولتهای بزرگ را برمی‌شمرد. پیامدهای لیبرالیسم مهارگسیخته اقتصادی را نشان می‌دهد. برنامه نئولیبرال را شرح می‌دهد. او می‌خواهد بگوید که کشورهای مختلف شرایط مختلف دارند. برنامه‌ای که در لهستان موفقیت‌آمیز بوده در امریکای لاتین به دلایل زیادی جواب نداده است. توسعه اقتصادی و توسعه سیاسی را در برابر هم و در کنار هم قرار می‌دهد. چین را ببینید. آیا این کشور بانظام سیاسی بسته تک‌حزبی و در کنارش این اقتصاد کاملاً باز، که درهایش را به روی همه سرمایه‌ها باز کرده، می‌تواند ادامه حیات بدهد؟ یادم نسرود بگویم که خواندن این کتاب

برای هموطنان ایرانی می‌تواند مفید فایده بسیار باشد. مثلاً دلایل روی کار آمدن هوگو چاوز را برمی‌شمارد. آگاهی ما به این نکته‌ها لازم است. به هر حال دموسلوسکی زبان اسپانیایی را بسیار خوب می‌داند و بدون لهجه صحبت می‌کند. پرتغالی هم بلد است تا در پرتغال بتواند کار کند. او با تدارک علمی کافی پا به امریکای لاتین گذاشته است. نکته دیگر این است که در لهستان روزنامه‌نگاران و گزارشگران ممتازی را به صحنه گذاشته‌اند. دموسلوسکی و امثال او، برای اینکه بتوانند در صحنه بمانند، باید علم و اطلاعات خود را هر روز کامل و کامل‌تر کنند. دموسلوسکی بسیاری از استاد «سیا» را هم خوانده و بعد وارد امریکای لاتین شده است.

آیا این درست است که لهستانی‌ها، در سال ۱۹۷۳ که پینوشه با کودتا بر سرکار آمد و آئنده و طرفداران او را برکنار کرد (قتل عام کرد) با توجه اینکه از امریکا طرفداری می‌کردند مایل بودند که پینوشه همه مخالفان را بزند و بکشد و کارشان را تمام کند؟ بله! لهستانی‌های مخالف کمونیسم می‌گفتند: بزن، بکش، خلاص کن! این نتیجه علاقه شدید مردم لهستان بود به امریکا در زمانی که رژیم کمونیستی در لهستان برسرکار بود. لهستانی‌ها این قدر از رژیم خودشان کشیده بودند که دلشان نمی‌خواست رژیم با تمایلات سوسیالیستی در گوشه دیگر دنیا پیروز شود!

این هم درست است که به لهستانی‌ها این طور فهمانده بودند که رژیم آئنده رژیمی کمونیستی است؟ در حالی که آئنده به دنبال انتخاباتی آزاد و به صورت دموکراتیک به حکومت رسیده بود. کاملاً درست است. این را هم بدانید که شورویها به آئنده خیانت کردند. کشتی پر از اسلحه در نزدیکی مرزهای شیلی در دریا ایستاده بود ولی حرکت نکرد که اسلحه را به طرفداران آئنده برساند. روسها کوچکترین کمکی به آئنده نکردند. دلیل‌شان هم این بود که نظام شوروی از انقلاب‌های پرولتاری پستیبیانی می‌کند نه از حکومت‌هایی مانند حکومت آئنده که در پی انتخابات به قدرت رسیده‌اند!

اگر چیزی جا مانده است بفرمایید.

دوره دیکتاتورهای راست یا راستگرا در امریکای لاتین به سر آمده است. حالا دیکتاتورهای چپ دارند روی کار می‌آیند. به عبارت بهتر، دوره دوره پوپولیست‌های چپ است.

سپاسگزارم که در این گفتوگو شرکت کردید.

من هم تشکر می‌کنم. □

نگاه‌نو

www.negahenou.com